

برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید



پیغام عشق

قسمت هزار و شصت و پنجم





آقای اشکان از مازندران



با سلام و درود فراوان

چند نمونه از پندار کمال و ناموس بدلی آن در زندگی شخصی من:

من در طول این سه دهه از زندگی ام، دو اسبه، با تمام قوا و تمرکز، در تقویت پندار کمالم کوشیدم. برای من لذیذترین چیز، زیباترین چیز و هیجان انگیزترین چیز ممکن، به دست آوردن هرچه بیشتر حیثیت بدلی پندار کمالم بود. این که بقیه به من فقط نگاه کنند و آفرین بگویند و برایم دست بزنند، اصلاً در دلشان هم منو تأیید می کردند قبول بود. فقط منو تأیید کنند و به من خیره می شدند.

تمام هدف گذاری هایم هم دلیل اصلیش همین بود. مثلاً حقیقتاً چرا می خواستم پول در بیاورم یا مهندس بشوم؟ این که چهار تا وسیله با پول بخرم، تازه هدف اولیه و جزئی بود هدف اصلی این بود که مردم و اطرافیان به من نگاه کنند و با صدای بلند و یا حالا زیر لب مرا تشویق کنند و مرا در آن بالاها بدانند و گرنه از لحاظ پندار کمال بنده، این که ماشین و شغل و دیگر چیزها را داشته باشم، ولی نگاه و تأیید مردم را نداشته باشم، اصلاً و ابداً ارزشی نداشت اون ناموس و حیثیت بدلی مهم بود.

علتی بتر ز پندارِ کمال
نیست اندر جانِ تو ای ذُودَلال
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

کرده حق، ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

الآن با شناسایی‌های صورت گرفته، بدتر بودن پندار کمال را درک می‌کنم و درک می‌کنم که چه عشوه‌گری بودم و چه قدر برای خداوند ناز می‌کردم.
این خروار آهن را همیشه با خودم حمل می‌کردم، بندی که گلوی مرا محکم فشار می‌داد در این خوشی‌های زهراگین پندار کمالم در دنیای هیپروتش، بیم و ترس مضمَر و پنهانی همیشه و در هر زمان با من بود که نکند یک‌وقت ابرویم برود، نکند حداقل در این پارک ذهنی که آن بالاها هستیم، سقوط کنم بندی پنهان که نظیرش را ندیدم.

حال چند نمونه از این حیثیت بدلی پندار کمالم را که همیشه با خودم حمل می کردم، در زیر معرفی می کنم. در روابط شخصی با اطرافیان یکی از اولویت‌های پندار کمالم این بود که در نزد افراد نزدیک به خودم بالاتر باشم. منظور همان خانواده، آشنایان و دوستان.

۱- مثلاً به همه جوری وانمود می کردم که وضع مالی خودم و خانواده‌ام خوب است و این کمبود را همیشه با خودم حمل می کردم.

۲- به خیلی‌ها دروغ می گفتم که در یکی از دانشگاه‌های سطح بالا درس می خوانم در صورتی که در یک دانشگاه کاملاً معمولی بودم.

۳- همیشه سعی می کردم تمام پول‌هایم را خرج لباس‌های برند و گران کنم تا به چشم همه خوب و باکلاس به نظر بیام.

۴- از عمد و از روی قصد، فیلم‌ها و موسیقی‌ها و دیگر علایق خیلی خیلی خاص و عجیبی را انتخاب می کردم که فقط بگویم من از شماها خیلی متفاوت‌تر هستم در صورتی که حقیقتاً عاشق اون فیلم و موسیقی‌ها نبودم.

۵- اگر با دختری دوست می شدم، آنقدر خودم را خاص و مهم نشان می دادم که در بحث‌ها و مشکلات، به هیچ عنوان زیر بار ایراداتم نمی رفتم.

۶- سپس برای همان دختر کلی پول‌های بیهوده و حساب نشده خرج می‌کردم که نشان دهم من آدم دست و دل‌باز و عاشق و بی‌عیب و نقصی هستم. همچنین برای اینکه او مرا ترک نکند چون واقعاً او را دوست نداشتم بلکه می‌خواستم فقط کنارم باشد تا این که بتوانم به بقیه پز بدهم که من با فلانی دوست هستم و تنها نیستم.

۷- وقتی ریب‌المنونی سراغم می‌آمد و من ضرر شدید مادی می‌دیدم، از ترس پنهان می‌شدم و روزگارم در ذهن سیاه می‌شد.

در محیط کاری

در محیط‌های کاری هم پندار کمالم خیلی فرصت‌های سوء استفاده پیدا می‌کرد. مانند:

۱- از همان بدو ورود برای مصاحبه دروغ می‌گفتم. مخصوصاً اگر آشنایی من را معرفی کرده بود. اگر زبان انگلیسی‌ام متوسط بود، در فرم ارزیابی می‌نوشتیم عالی. اگر در مهارت در نرم‌افزاری ضعیف بودم، می‌نوشتیم متوسط.

۲- موقعی که دروغ‌هایم برملا می‌شدند، مانند خانم صوفی، با دروغ و ترفند دیگری آن را لاپوشانی می‌کردم. یادم است دروغ گفته بودم یک نرم‌افزار خاصی را بلد هستم. و ماه‌ها بعد یک خانمی آمد و گفت: «ببخشید من یادم هست شما گفته بودید فلان برنامه رو بلدید میشه بیاین پشت سیستم من به من کمک کنین؟ یه مشکلی برام پیش اومده» خب من به جای اعتراف به دروغم گفتم باشه میام. در همان لحظه توی دل خودم به خودم می‌گفتم: اشکالی نداره. یه جووری سرهمش می‌کنم. وقتی پای سیستم ایشون رسیدم دیدم واقعاً هیچی بلد نیستم به ایشون گفتم حقیقتاً من با این نسخه کار نکردم تا حالا، من با نسخه‌های قدیمش آشنا بودم. این خیلی عوض شده. بلد بودما اگر عوض نمیشد کارتون رو راه می‌انداختم.

امان از این دروغ پندار کمال

۳- وقتی رئیس پروژه وارد اداره می‌شد، شدت کارم را بیشتر می‌کردم تا به چشم ایشون خوب به نظر بیام. در صورتی که در نبود ایشون خیلی از زیر کار در می‌رفتم.

۴- به افرادی که زیر دستم بودند اصلاً خوب گوش نمی‌دادم خیلی از آن‌ها کارگرهای ساده‌ای بودند که از لحاظ تجربه‌ی کاری و فنی حتی خیلی از من واردتر بودند. اما پندار کمالم نمی‌گذاشت که خرد از طریق آن‌ها جاری بشه، چون همه منو مهندس و رئیس صدا می‌زدند و در هیروت در آن بالاها بودم.

۵- اگر مشکلی در روند کار پیش می‌آمد، به جای این که مسئولیت را قبول کنم، به گردن زیر دستانم و یا به گردن بدشانسی و این جور چیزها می‌انداختم.

در محیط دانشجویی

همچنین در محیط دانشجویی

۱- از آنجایی که در فاصله‌ی دورتری به سر می‌بردم، دستم بیشتر باز بود برای دروغ گفتن درباره‌ی وضع زندگی و ساختن حیثیت بدلی پندار کمال.

۲- گاهی اوقات درس‌ها بسیار سخت می‌شد. ولی پندار کمالم اجازه نمی‌داد که بروم مثلاً از یکی که سنش پایین‌تر از من است ولی درس را متوجه شده کمک بگیرم نتیجه‌اش را هم در نمراتم می‌دیدم.

۳-نمره‌های پایین که از طرف استاد در سایت ما ثبت می‌شد، استاد را مقصر می‌دانستم چون پندار کمال که اصلاً قانون جبران نمی‌شناسد پیش خودم فکر می‌کردم خودم عیبی ندارم و استاد برگه‌ی من رو بد تصحیح کرده.

۴-گاهی به اساتیدم هم دروغ می‌گفتم جووری در کلاس خودم را نشان می‌دادم که خیلی بلد هستم فعالیت‌های جانبی زیادی داشتیم اما خب موقع امتحان اصلی، نمره‌ام جواب‌گویی همه‌چیز بود. با این حال برای از بین نرفتن حیثیت بدلی‌ام، استاد را پیدا می‌کردم و جووری برایش توضیحی می‌دادم تا حداقل در نزد پندار کمال خودم آسوده بگیرم.

محیط ورزشی

پندار کمال در محیط‌های ورزشی ضررهای زیادی به من زد. من هنوز زانو و کمرم گاهی درد می‌کند برای اینکه چهار، پنج سال قبل که با یکی از دوستان آن موقع می‌رفتم باشگاه، ورزش غیر اصولی می‌کردم. به عنوان مثال ظرفیت بدنم در حرکت اسکوات نهایتاً ۶۰ کیلو بود؛ ولی من زیر صد کیلو می‌رفتم. برای چی؟ برای اینکه در جلوی چشمان دوستم و سایر آدم‌ها خوب به نظر بیام و یک وقت کوچک به نظر نیام، صورتم زیر وزنه سرخ می‌شد، رگ‌های سرم داشت می‌ترکید ولی من به عشق همان یک لحظه جلب توجه و آفرین بقیه، تمام چهار بعدم را فدای آن آفرین یک ثانیه‌ای کردم.

یادم است در دوران دانشگاه یک مسابقه فوتبال برگزار شد دوستانم از آنجا که می‌دانستند من از بچگی یک پیش زمینه‌ای در دروازه‌بانی داشتم، همه جمع شدند و به من گفتند بیا شرکت کنیم، اما حقیقتاً من در شرایط مسابقه نبودم چون آن موقع هم اهل دود بودم و هم اهل مشروب، اما به خاطر حیثیت و ناموس بدلی من ذهنی قبول کردم و نتیجه‌ی آن این بود که پندار کمالم قوی‌تر شد ما اول شدیم اما حقیقتاً برای من یک دام بود این اول شدن پندار کمالم را دو برابر کرد تا در مسابقات بعدی از لبه‌ی بام بیفتم و سرنگون شوم و درد بکشم.

در خلوت خودم

حجم بسیار کثیری از افکار مربوط به ناموس بدلی پندار کمالم را در تنهایی‌ام انجام می‌دادم. در هیروت، در توهم، توهمات‌ی که تا واقعیت به اندازه‌ی طول هزاران کهکشان فاصله داشتند.

۱- مثلاً اینکه من فلان برج رو ساختم همه دارند منو تشویق می‌کنند.

۲- فلان مدرک تحصیلی و مهارت شگفت‌انگیز رو دارم.

۳- فلان بیزنس رو دارم و الآن میلیاردها دلار پول در حسابم دارم و غیره

در رابطه با گنج حضور

این پندار کماله از گنج حضور هم استفاده می کرده است همین الان هم دنبال امیالش است. و من خیلی باید مراقبش باشم.

۱- وقتی پیغامی برای آقای شهبازی می نوشتم، هزار بار فکر می کردم که آیا خوب است؟ آیا بد است؟ اگر آقای شهبازی این رو بگن چی؟ اگر اون رو نگن چی؟ وای چیکار کنم؟

۲- آیا پیغامم از مال بقیه بهتره؟ نکنه پایین تر باشه. ناسلامتی من اشکان هستم. من فرق دارم مال من باید اول باشه اونم نه هر اولی. باید با اختلاف اول باشه. در صورتی که الان این چیزها اصلاً برایم مهم نیست. خیلی از بینندگان هستند که سواد ندارند و یا سواد کمی دارند ولی پیغامهایشان فوق العاده پرمغز و جوهردار است و من قلباً سراپا گوشم و از آنها یاد می گیرم و شاگرد آنها هستم.

۳- موقع گوش دادن به گنج حضور مثلاً آقای شهبازی ۱۰ تا ایراد من ذهنی که ما بینندگان داریم را معرفی می کردند. به جای اینکه به خودم نگاه کنم و اقرار به اشتباه کنم، در بهترین حالت فقط یک ایراد را قبول می کردم. طوری به حرف ایشون گوش می دادم که انگار روی صحبت ایشون با من نیست این را پیش خودم می گفتم خب آقای شهبازی اینها را که به من نمیگه منظورش بقیه بینندهها هستن، منکه پندار کمال ندارم. منکه دزد نیستم منکه منافق نیستم. حالا نهایتاً یکم مثلاً تنبلم، در صورتی که هر ۱۰ مورد را در بالاترین سطح داشتم.

۴- یک گارد همیشگی نسبت به بخش پیغام‌های معنوی داشتیم چون سریع پندار کمالم تنظیماتش رو روی مقایسه تنظیم می کرد. تا یک نفر از پیشرفتش می گفت ناراحت می شدم اصلاً نمی خواستم حرف‌های دوستان را بشنوم چون پیش خودم فکر می کردم خودم داناتر هستم و بقیه چیزی ندارند که به من یاد بدهند پیشرفت رو به بقیه روا نمی داشتیم خداروشکر که الآن بدون پیغام دوستان روزگار سپری نمی کنم.

در رابطه‌ی من با خدا

خب من ذهنی و پندار کمالش اصلاً خواهان این نیست که من فضا را باز کنم و از آنجایی که من شیفته‌ی پندار کمالم بودم، اصلاً فضاگشایی نمی کردم.

۱- گاهی اوقات که از روی درد فراوان، فضای درونم باز می شد و اندک خردی در ذهنم جاری می گشت و کارهایم روی غلتک می افتاد، سریعاً موضعم را نسبت به خدا عوض می کردم و تمام این خردها را به خودم نسبت می دادم دوباره غرق پندار کمال و ناموس بدلی آن می شدم و به کلی خدا را فراموش می کردم و البته خرد هم قطع می شد.

۲- خداوند هر لحظه و هر ساعت، با شیوه‌ای نو، ضیف و مهمانی نو برای من می‌فرستاد و می‌فرستد ولی من به‌جای فضاگشایی و دیدن ایرادات خود، پنبه در گوش می‌کردم از هیچ اتّفاقی هیچی نمی‌خواستم یاد بگیرم. چون فکر می‌کردم همه چی بلدم.

۳- موقع شناسایی و پرهیز خیلی تقلا می‌کردم که همه‌کاره خودم باشم. در صورتی که که همه‌کاره خداست و من هیچ‌کاره. مثلاً ازین که از چیزی پرهیز می‌کردم ولی بعد از مدتی کوتاه این خشت لُزب و چسبنده دوباره می‌آمد ناراحت می‌شدم که خدایا چرا من نمی‌توانم این همانیدگی را محو کنم غافل از این‌که خود خدا آن را محو خواهد کرد همه‌کاره اوست آن هم در صورت صبر و حزم و شکر بنده نه پندار کمال.

این‌ها مواردی از پندار کمال بنده بودند گاهی آنقدر عمیق در این هیروت ذهن غرق می‌شدم که حتی آن‌ها را واقعاً باور می‌کردم مثلاً واقعاً در دنیای واقعی فکر می‌کردم برجی بلند دارم. خدارو شکر که این‌ها را توانستم بنویسم نمی‌دانم چگونه بگویم پندار کمال خیلی سرکش است.

الآن که مراقب درونم می‌شوم، این میل لحظه‌ای آن را دارم می‌بینم هر لحظه می‌خواهد بلند شود و در تصاویر دنبال حیثیت بدلی بگردد به خداوند می‌گویم خدایا من این باشنده‌ی سرکش را نمی‌خواهم و خدا می‌گوید «نک وقت آمد، صبر کن» مراقب باش و سکوت کن و صبر کن تا زبانت من شوم در گفت و گو، تا من از طریق تو فکر و عمل کنم.

خیلی ممنونم از شما
اشکان از مازندران



خانم دیبا از کرج



به نام خدا
با تکرار ابیات مولانا از امتحان‌های زندگی با فضاگشایی عبور کنیم.

گفت یزدان: از ولادت تا به حین
یُفْتَنُونَ کُلَّ عَامٍ مَرَّتَینِ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۵

خداوند فرمود: انسان از هنگام تولد تا مرگش مورد امتحان قرار می‌گیرد.

سوره قرآن، سوره توبه آیه ۱۲۶
«أَدْمِیَانِ سَالِیْ یَکْبَارِ یَا دُو بَارِ اِمْتِحَانِ مِی شَوْنَد وَلی بَاز هَم فَرَامُوشِ کَرْدَه وَ خِدا رَا یَا د نَمِی کَنْنَد.»

گر تو نقدی یافتی، مگشا دهان
هست در ره، سنگ‌های امتحان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۳

سنگ‌های امتحان را نیز پیش
امتحان‌ها هست در احوال خویش
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۴

در مسیر زندگی و یکی شدن با خدا بسیار امتحان می‌شویم انگار با پای برهنه از روی خار، سنگ ریزه و خرده
شیشه می‌خواهیم به سوی معشوق و زندگی برویم پس هر قدم را مراقب و بیدار باشیم چون که مولانا
می‌فرماید:

حَزْمٌ، سُوءَ الظَّنِّ گفته‌ست آن رسول
هر قدم را دام می‌دان ای فضول
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸

با من ذهنی بیهوده حرف می‌زنیم و با هر قدمی که برمی‌داریم خطر افتادن به دام همانیدگی است، در واقع سنگ و شیشه و خار از درون ما و دیدن با عینک همانیدگی است که در پای هشیاریمان فرو می‌رود و به همین دلیل بی‌جان و افسرده می‌شویم. مولانا می‌فرماید: اگر نقدی یافتی، یعنی کمی به حضور رسیدی، حرف نزن و نگو که من روی خودم کار می‌کنم و چنین و چنان شدم زیرا اولین دشمنی که می‌شنود من ذهنی خودت است.

کار، پنهان کن تو از چشمان خود
تا بود کارت سلیم از چشم بد
-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۱

یا رب آن تمییز ده ما را به خواست
تا شناسیم آن نشان کز، ز راست
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۳۳

خدایا خواست من زنده شدن به توست و در این راه با خاموشی فضا باز می‌کنم تا با خرد الهی راه کج من ذهنی را از راه درست تشخیص دهم.

گفت: یارا در درونم حجتی ست
بر حدوث آسمانم آیتی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۰

خدایا مرکز را عدم می کنم تا برای زنده شدن به تو از نور روزن این لحظه بتوانم نشانه هایی که مرا به سوی
باز کردن آسمان درونم می کشد، ببینم.

من یقین دارم، نشانش آن بود
مر یقین دان را که در آتش رود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۱

نشانه یکی شدن با خدا این است که برای انداختن همانیدگی ها به دل آتش برویم و از درد هشیارانه نترسیم.

اشک و خون بر رخ روانه می دود
حجت حسن و جمالش می شود
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۴

گاهی اشک می ریزیم و درد می کشیم، گاهی با ریختن خون همانیدگی، انرژی زندگی از ما آزاد می شود و این اشکها، روح ما را لطیف می کند و زیبایی و صفات خدا در ما نمایان می شود.

آب و آتش آمد ای جان امتحان
نقد و قلبی را که آن باشد نهان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۵۹

آب نماد خوشی و راحتی و آتش نماد سختی و رنج های ماست، زندگی هر لحظه ما را امتحان می کند که آیا ما در برابر اتفاقات فضا باز می کنیم و حضور نقد داریم و یا با من ذهنی قلبی فضا را می بندیم و درد ایجاد می کنیم؟

امتحان بر امتحان است ای پدر
هین، به کمتر امتحان، خود را مخر
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶

هر اتفاقی که پیش می‌آید چه به صورت آب باشد و یا آتش که با درد همراه است، امتحان در امتحان است و باید مراقب باشیم تا حضور جمع شده را با کمترین مسئله سازی من ذهنی نفروشیم و درد ایجاد نکنیم.

بانگ می‌زد آتش ای گیجان گول
من نی‌ام آتش، منم چشمه قبول
-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۵

درست است که آب و آتش هر دو برای امتحان هستند اما آتش فریاد می‌زند به سوی من بیایید و از دردهای هشیارانه نترسید، من در ظاهر آتشم ولی در اصل چشمه قبول شما من هستم.

جمله ذرات زمین و آسمان
لشکرِ حقّ‌اند گاه امتحان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۸۳

همه ذرات کائنات از جماد و نبات و حیوان و انسان با حکم کن فکان در چرخش و دگرگونی هستند و مثل
لشگری به سوی حقیقت می‌روند و تغییر می‌کنند و مورد امتحان قرار می‌گیرند.

تو منی، من خویشتن را امتحان
می‌کنم هر روز در سود و زیان
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹

انبیا را امتحان کرده عُدات
تا شده ظاهر از ایشان معجزات
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰

امتحان چشم خود کردم به نور
ای که چشم بد ز چشمان تو دور
-مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱

در فضای یکتایی، جدایی نیست و من و تو و خدا یکی هستیم، یک هشیاری بیشتر نیست که در همه موجودات نفوذ کرده است، خدا با هر سود و زیانی می‌خواهد ما را که خودش هستیم امتحان کند تا به او زنده شویم، همان طور که پیامبران ما با دشمنانشان امتحان شدند و مثل موسی معجزاتی را آشکار کردند، امتحان می‌شویم تا بفهمیم باید با نور خدا ببینیم و از دید غلط من ذهنی دور باشیم.

صد هزاران امتحان است ای پدر
هر که گوید من شدم سرهنگ در
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۲

گر نداند عامه او را ز امتحان
پختگان راه، جویندش نشان
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۳

من ذهنی به مقامی می‌رسد شروع به خودنمایی و پز دادن می‌کند مثلاً می‌گوید من استادم و یا سرهنگم و نیازی به خواندن ابیات مولانا ندارم اما انسان پخته می‌داند که نشان زندگی بی نهایت حضرت است.

بی نهایت حضرت است این بارگاه
صدر را بگذار، صدر توست راه
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

چون کند دعویٰ خیاطی خسی
افکند در پیش او شه، اطلسی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۴

که بپر این را بغلطاق فراخ
ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۵

مثلاً اگر خیاطی ادعا کند که خیلی استاد است امتحان می‌شود و خدا پارچه‌ای از اطلس که نماد امتحانی سخت است از او می‌گیرد.

گر نبودِ امتحانِ هر بدی
هر مخنث دروغاً رستم بدی
-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۶۸۶

اگر امتحان‌های سخت زندگی نبود هر کسی ادعای خدایی می‌کرد و یا هر انسان ضعیف یا من ذهنی به میدان جنگ می‌رفت می‌گفت من رستم هستم.

لاشک، این ترک هوا تلخی ده است
لیک از تلخی بعد حق به است
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۸

گر جهاد و صوم سخت است و خشن
 لیک این بهتر ز بعد ممتحن
 -مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۶۹

بدون شک ترک هوای نفس تلخ و سخت است ولی دوری از خدا تلخ تر است، اگر در راه پرهیز از همانیدگی‌ها
 امتحان می‌شویم بهتر است با زندگی همکاری کنیم تا دیوار بلاهای سنگین تر بر سرمان خراب نشود.

تا به دیوار بلا ناید سرش
 نشنود پند دل آن گوش کرش
 -مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

و در آخر مولانا می‌فرماید به حق ذات پاک خدا این گفت و گو و امتحان‌ها همه مثل کف هستند در دریای بیکران
 عشق او تا با خضوع و بندگی به سوی خدا برویم و یک بار خاموشی و فضاگشایی را امتحان کنیم.

حق آن کف، حق آن دریای صاف
که امتحانی نیست این گفت و، نه لاف
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۸

از سر مهر و صفا است و خُضوع
حق آن کس که بدو دارم رجوع
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۹

گر به پیشت امتحان است این هوس
امتحان را امتحان کن یک نفس
-مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۸۰

با سپاس فراوان از جناب شهبازی و عاشقان راه حقیقت 🙏
دیبا از کرج



خانم فاطمه



با سلام

هر چه صورت می‌وسیلت سازدش
زان وسیلت بحر، دور اندازدش
مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۳

اگر انسان در من ذهنی برای رسیدن به بحر یکتایی خداوند وسیله و سبب ذهنی فراهم آورد خداوند با همان سبب او را از خود دور می‌کند، چرا که او فضاگشایی نمی‌کند و می‌خواهد با من ذهنی و از طریق صورت و نقش به سوی خداوند برود. فضاگشایی در اطراف نقش‌هاست که سبب وارد شدن انسان به بحر یکتایی می‌شود. یعنی وصال به حق برای صورت پرستان و اهل ظاهر میسر نیست چون صورت محدود است، هر آنچه از صورت به وجود می‌آید نیز محدود است و آن وسایل به جای آنکه باعث نزدیکی شود ایجاد دوری می‌کند.

صورت ما اندرین بحرِ عذاب*
 می دود چون کاسه‌ها بر روی آب
 مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۱۰
 *عذاب: شیرین و گوارا

به عنوان مثال: وجود آشکار ما در دریای گوارای ذات الهی می دود و حرکت می کند درست مانند کاسه‌هایی که بر روی آب شناور است. منشاء حرکت عالم اجسام ذات حق تعالی است چنان که حرکت کاسه‌ها بر آب، از آب است. انسان همچون کاسه است بر سطح دریا، کاسه تا وقتی که خالی است بر آب می رود. همین طور تا وقتی که انسان از دم رحمانی و عشق الهی تهی باشد، خود را کسی می داند و لاف‌ها می زند، همین که از عشق و معرفت یزدانی پر شد در ژرف‌های دریا غرق شود و به مقام ذات حق تعالی رسد.

با احترام فاطمه 



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود



برنامه **گنج حضور** با اجرای **پرویز شهبازی** را در وب سایت

www.parvizshahbazi.com

تماشا فرمایید